

نهضت‌های ملی ایران

(۱۱۳)

تبعید ناصر خسرو

اقامت طولانی ناصر خسرو در مصر تحول عظیمی در زندگانی وی پدید آورد او در آنجا باشکوه و جلال خلافت فاطمی و ملکداری عادلانه و مدبرانه المستنصر بالله خلیفه فاطمی مصر آشنا شد و به عقاید باطنی اسماعیلیان که با عقیده و آرمان فکری و ملی وی نزدیک بود معرفت حاصل کرد. و سرانجام از طرف ایشان مامور دعوت شدو (حجت) جزیره خراسان لقب یافت. ناصر خسرو پس از ورود به ایران با شوق و شور تمام مشغول نشر دعوت باطنی در خفا گردید و اعیان و ماذونان مختلف به اطراف فرستاد و به ترویج مذهب شیعه سبیه اسماعیلیه پرداخت از طرفی به واسطه شهرت و معروفیت تمامی که در فضل و حکمت، و قدرت شگرفی که فن مناظره شفاهی و کتبی داشت در کار خود پیشرفت کرد و در این راه نیز به سرحد کمال موفق شد. متأسفانه همین امر موجب گردید که توجه علمای سنی مذهب را که موقعیت خود را در مشرق ایران سخت در خطر می‌دیدند جلب کرد، و بالاخره ظاهراً بعلت

دشمنی علمای دین و غوغای عامه مورد تعقیب عمال دولتی واقع شد و امیران سلجوقی به منظور حمایت از مذهب تسنن و یا بهتر بگوئیم برای جلب رضایت بیشتر خلفای عباسی در صدد آزار این متفکر بزرگ ایرانی برآمدند .

ناصر خسرو پس از آگاهی بر این امر ناچار فراری و متواری گردید و از خانه و کاشانه خود که در آنجا همه گونه راحت و عزت داشت آواره شد . مردم خراسان اعم از خویش و بیگانه از حمایت وی دوری جستند .

از بعضی فقرات اشعار و کلمات او استنباط میشود که شورش و ازدحامی نیز بر ضد وی برپاشده و مردم جاهل به مخالفت با او برخاستند و بخانه اش هجوم آورده و شاید خانه او را خراب کرده اند .

معلوم نیست که این کار در زمان ابوسلیمان جعفری بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق واقع شده که پایتخت او در مرو بود و بلخ را نیز در قلمرو داشت با بعد از وفات او در سال ۴۵۱ هجری که پسر وی آلب ارسلان امیر خراسان و بعد سلطان شد .

بطوریکه در ورق‌های گذشته نوشتیم دوره حکومت آلب ارسلان کار تعصب بر ضد شیعیان (رافضیان) از زمان پدرش سخت تر بود خصوصاً که نظام الملک دشمن بزرگ همه مذاهب غیر سنی دبیر و وزیر گرداننده کار سیاست دولت او شده بود . نقطه اقامت ناصر خسرو بعد از برگشت به خراسان درست معلوم نیست که در شهر بلخ در خانه خود ساکن بوده باشد ، چنانکه در جامع التواریخ رشیدی یا همانطور که مؤلف دبستان المذاهب روایت میکند در (سانج) قریمای در نواحی بلخ و یا در شادباخ بلخ مقیم بوده است ، بهر حال پس از چندی اقامت در بلخ ، مجاهدات سری ناصر خسرو در ترویج مذهب اسماعیلی و دعوت مردم به سوی خلیفه فاطمی موجب تحریک غضب

علمای خراسان و مخصوصاً بلخ و شورش عامه و دشمنی سلطان با امیر سلجوقی و شاید تکفیر خلیفه عباسی شد، و سر انجام به تهمت بددینی و قرمطی و ملحد و رافضی بودن بروی غلبه کردند، و از مسکن و شهر خویش برانندند، یعنی از بلخ و خراسان تبعیدش کردند و یا خود او مجبور گردید که متواری ر مخفی شود، و بقول خودش (هجرت کرد) ولی تردیدی نمی توان داشت که تبعید وی به امر و اشاره خلیفه بغداد صورت گرفت، چنانکه خود او در یکی از شعرهایش بدین موضوع اشاره کرده و گفته است (۱):

ای خداوند این کی بود خراس	برتو از بنده صد هزار سپاس
داد من بی گمان بحق بدهی	روز حشر از نیریه عباس
وز گروهی که با رسول و کتاب	فشنه گشتند بر یکی فرناس

بعید نیست که تنها به واسطه اعتراف خاص و عام به فضل و حکمت وی و اعتراف مقام علم و ادب و حسب او با همه آزاری که بر او روا داشتند از قتل و رجم رسته است و گرنه در آن زمان بطوریکه دیدیم در خراسان کار بر شیعه که رافضی نامیده میشد عموماً و بر شیعه سبیه (اسماعیلیه) یعنی پیروان فاطمیان که به قرمطی بودن متهم بودند، خصوصاً خیلی سخت و خطرناک بوده چنانکه در زمان جوانی ناصر خسرو و سلطان مسعود غزنوی حسنک وزیر را به جرم اینکه در هنگام مراجعت از سفر حج در اثر تمایل به مذهب باطنیان از طریق مصر به ایران آمده بود، طبق فرمان خلیفه عباسی به دار زد.

همانطور که در ورقه های پیش در این تألیف نوشته شد، سلجوقیان دو تعصب سنی گری و طرفداری از خلافت عباسیان و تعقیب اهل بدعت و قرامطه و ملاحده و روافض که بیشتر آنها از وطن پرستان پرشور ایرانی بشمار میرفتند،

غزنویان عقب تر نبودند بلکه به مرور زمان بخصوص بعد از انتصاب نظام الملک به مقام وزارت آنان خیلی شدیدتر و متعصب‌تر از پیشینیان شدند .

بهمین جهت ناصر خسرو با امیران سلجوقی که دشمنان مذهبی و نژادی و شخصی وی بشمار میرفتند ، سخت مخالف بود . بطوریکه در اشعار خود از آنان به بدی نام برده و از تمکین به حکومت آنها که در گذشته بقول خود بخوار و عاجز بوده‌اند تنگ داشته و از استلای این ترکان غزبر خراسان به ویژه بلخ که آن را (خانه حکمت) خوانده است دریغ میخورد و اغلب ترکان سلجوقی و گماهی خلفای عباسی را دیو و فرعون میخواند ؛ چون اشعار زیر :

خاک خراسان که بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد

چون به بغداد فرود آئی پیش آرد دیو عباسی فرزندی به قربانی

بهر حال کاری که این دانشمند وطن پرست ایرانی در تعقیب اعتقاد راسخ خود به جنبشهای فکری و سیاسی ایرانیان در پیش گرفته بود ، با در نظر گرفتن موقعیت حساس سیاسی آن زمان یکی از مشکل ترین و خطرناک ترین امور بود بشمار میرود زیرا در این دوره که آنرا دوره اختناق فکری باید نامید قدرت مطلق سیاسی و فکری بدست فرماندهان مقتدری بود که در حمایت از مذهب تسنن و خلافت عباسیان تا سرحد نهائی پیش رفته بودند ، بطوریکه اینگونه تعلق خاطر مذهبی شدید و تابعیت فکری بی چون و چرا از دستگاه خلافت عباسیان و مذهب تسنن در هیچیک از ادوار تاریخی بعد از اسلام در ایران سابقه نداشته است . با این ترتیب دعای و مبلغان اسماعیلیه و دیگر مذاهب شیعه در تقیه و خفا به فعالیت می پرداختند . بدیهی است هرگاه این افراد دستگیر میشدند ، بدون هیچگونه چون و چرا به قتل می رسیدند . ناصر خسرو بعد از فرار از بلخ یا متواری شدن در همانجا ظاهراً چندی در خفا کار میکرده است

و مقرش معلوم نبوده ، فقط جمعی از خواص باطنیان جای او را - میدانستند . چنانکه از بعضی اشعار او استنباط میشود و در کتاب وجه دین هم گوید که حجت‌ها از انظار پوشیده‌اند و قرار گرفتن در يك مرکز معینی شده ، بنابر این به مازندران پناه برده است و شاید به مناسبت اینکه امرای گسرگان و اسپهبدان طبرستان شیعی مذهب بودند وی نیز مانند سلف بزرگوار خود فردوسی طوسی به امید حمایت آنان دیار رو کرده است .

در کتاب بیان الادیان نیز در باب مذهب ناصریه که منسوب به ناصر خسرو است چنین آمده :

(بسیار کس از اهل طبرستان از راه برفته و آن مذهب بگرفته) این موضوع خود مؤید اقامت ناصر خسرو در مازندران است . ولی در روایات و تذکرها هیچ‌جا جز تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ذکری از رفتن ناصر خسرو - به مازندران نیست ، دولتشاه مقررارار ستمدار و گیلان ذکر میکند خود وی نیز در شعری این طور بیان کرده است .

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین چون من غریب وزار به مازندران دون معلوم نیست که ناصر خسرو چه مدتی در دیار طبرستان بوده و قبل از آن و بعد از آن تا رسیدن به بدخشان کجاها بوده است . بعضی از مولفان مثل دولتشاه ناصر خسرو را بعد از مازندران مدتی مقیم نساپور مینویسند در (سر گذشت شخصی) نیز حکایت او در نساپور مندرج است اگر نسخه صحیح محل اقامت در دبستان المذاهب نیز شادیاخ بوده باشد ، چنانکه اته نقل میکند (نه سانج که در نسخ چاپ است) و مقصود از شادیاخ هم ، شادیاخ نساپور باشد نه شادیاخ بلخ ، در آن صورت ممکن است فرض کرد چنانکه دولتشاه گوید وی از مازندران به نساپور رفته باشد که همسفر قدیمش امام موفق در آنجا مرجع

نافذ بوده است ، همچنین از بعضی قرائن هم بنظر بعید نمی آید که دوباره به بلخ یا حوالی آن برگشته و بعدها با زاز آنجا مجبور به فرار به طرف مشرق شده و به قول مؤلف جامع التواریخ (برنقل بوون از آن) به سمنگان (سمنجان) و به قول مشهور به یمگان پناه برده باشد .

ممکن است تمایل به خراسان که حوزه ماموریت وی بوده از يك طرف و مأمن گزیدن در یکی از قلعه‌های جبال مستحکم و منیع از طرف دیگر او را به قصبه یا قلعه یمگان که در اقصای خاک بدخشان واقع است کشانده باشد . قزوینی در آثار البلاد مینویسد :

یمگان حصین بود در وسط کوهها در نزدیکی بدخشان که بواسطه صعوبت مسالك آن احدی را قدرت تسخیر آن نبود . ، از قرار معلوم ناصر خسرو تا آخر عمر در این قصبه مستقر بوده و به اداره کار دعوت فاطمیان در خراسان اشتغال داشته است . مطلبی که حائز اهمیت میباشد ، چنانکه در ورقهای آینده این تألیف به تفصیل خواهد آمد ، تصرف قلعه‌های محکم و صعب العبور در قلعه‌های جبال ظاهراً در آن وقتها یکی از نقشه‌های دعوات فاطمی در شرق بوده ، و احمد بن عبدالملك بن عطاش که خود و پدرش هر دو معاصر و هم قطار ناصر خسرو و حجت اصفهان و آذربایجان در شرق بودند در شاهد ز اصفهان ، و حسین قائمی در قهستان و حسن صباح (که دو سال بعد از وفات ناصر خسرو قلعه الموت را گرفت) در رود بارالموت نیز فن جنگی پیشرو دانشمند و حکیم خود را تقلید میکردند . جامع التواریخ و دبستان المذاهب مدت اقامت ناصر خسرو را در یمگان بیست سال نوشته‌اند خود شاعر در یکی از قصاید خود گوید :

پانزده سال برآمد که به یمگانم چون واز بهره چه ؟ زیرا که به زندانم

و این خود دلیل توقف طولانی وی در آنجاست و چنانکه معروف است، ناصر خسرو در همانجا (یمگان) نیز وفات یافت و مدفنش مدتها در آنجا معروف بوده و به قول بعضی سیاحان هنوز هم در آنجا مردم قبر او را نشان میدهند. اخراج و تبعید از موطن اصلی و سخت‌گیری و تهدید و بدگویی و نفرین و طعن و لعن و آزار متعددی که نوشته‌اند بر ناصر خسرو وارد آمد او را خیلی متأثر نمود، وی بهمین جهت در اشعار خود از این ستم‌ها و همچنین مظلومیت و بیچارگی و آوارگی و محبوس‌ی خود در تنگنای دره یمگان اغلب مینالد و از جنای عمال متعصب عباسیان (سلجوقیان) و بدحالی و سختی زندگی و بی‌خانمانی و تنهایی و ناراحتی خود در آن تبعیدگاه به ویژه از غربت شکایت بس دلسوزی میکند. و اغلب از اینکه حتی دوستان و خویشان وی نیز از او بریده‌اند، خیلی اظهار تألم مینماید.

و نیز از اینکه بعد از وی حال دیار او یعنی بلخ و خانه و کاشانه و باغ و راغ و برادر و دوستانش چگونه شده و آیا هنوز آن آیدیه‌ها برجا است یا خراب و پاشیده شده عمیقاً اظهار نگرانی میکند. و به وسیله باد به قوم خود پیام میدهد و با آنان گفتگوی کرده و از درد دل و حال زار خود خبر میدهند؛ سلام کن ز من ای بادم خراسان را مرا هل فضل و خرد رانه‌ام و نادان را
خبر بیاور از ایشان بمن چو داده‌بوی ز حال من به حقیقت خبر مر ایشان را
ولی باتمام این احوال همه جا گوید که این مصائب و سختی‌ها اختیاری است و در راه دین آنرا تحمل میکند و رنه عاجز از تحصیل جاه و عزت نیست و اگر از راه خود برگردد، همه گونه عزت و مقام در پیش امیران زمان برای وی مسلم است :

مانده به یمگان بمیان جبال

نیستم از عجز و نه نیز از کلال

در کار خویش عاجز و درمانده نیستم

فضل مرا بجمله مقررند خاص و عام

لیکن مرا به گرسنگی صبر خوشتر است

بر بسافتن ز دست فرومایگان طعام

بهر حال این وطن پرست دانشمند و نواندیش ایرانی همچون رزم‌آوران دلیر و شیرمردان بی‌باک سالهای متمادی در تبعید بسربرد، و با تحمل انواع سختی‌ها و تحقیرها همواره در مقابل دشمنان استقلال فکری و سیاسی ایرانیان یعنی عباسیان و عمال متعصب آنان در ایران (سلجوقیان) ایستادگی کرد. سطوت و عظمت آنان هیچگاه او را نفریفت و از عقیده راسخ خود نیز عدول نکرد. تا سرانجام بامرگ دلاورانه و افتخار آمیز در تبعیدگاه (یمگان) (در سال ۴۸۱ هجری) نام وی در ردیف بزرگترین دانشمند و متفکر و حکیم و شاعر و الامقام ملی ایران، ثبت و ضبط و جاویدان گردید. اکنون با نقل چند بیت از اشعار دلنشین این رادمرد عالی مقام ایرانی که در تبعیدگاه یمگان سروده است شرح احوالش را در این تألیف بهایسان مآورم و برای مطالعه شرح احوال مفصل و بررسی جنبه‌های فکری وی خوانندگان را به تألیف دیگر خود راهنمایی مینمایم. (۱)

آزده کرد کژدم غربت جگر مرا

گوئی زیون نیافت ز گیتی مگر مرا

در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم
 صفرا همی برآید زانده بسر مرا
 گنویم چیرا نشانه تیر زمانه کرد
 چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
 گر در کمال و فضل بود مرد را خطر
 چون خوار و زار کرد پس این بی خطر مرا
 گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر
 جز بسر مقرر ماه نبودی مقرر مرا
 نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
 این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
 دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک
 این خاطر خطیر چنین گفت مرا
 با خاطر منور روشن تر از قمر
 نباید بکار هیچ مقرر قمر مرا
 با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر
 دین و خرد بس است سپاه و پسر مرا
 گرمن اسیر مال شوم همچو این و آن
 اندر شکم چه باید؟ زهر جگر مرا
 اندیشه مرا شجر خوب پرور است
 پرهیز و علم ریزد ازو برگ و بر مرا
 گر بایدت همی که بینی مرا تمام
 چون عاقلان بچشم بصیرت نگر مرا

منگر بدین ضعیف تنم ز آنکه در سخن
 زین چرخ پر ستاره فزونست اثر مرا
 هر چند مسکنم به زمین است روز و شب
 بر چرخ هفتم است مجال سفر مرا
 گیتی سرای رهگذرانست ای پسر
 زین بهتر است نیز یکی مستقر مرا

سؤال و جواب پرمعنای حکیمانه

با اندکی غور در اشعار پرتنظنه و متین ناصر خسرو بخوبی روشن میشود که وی نه تنها شاعری مبتکر و خلاق بوده بلکه در علم و امانت و ایمان مذهبی و شهامت فکری و خوار داشتن منافقان و چاپلوسان، و آزادمنشی به سرحدنهایی رسیده و از این لحاظ از همه شاعران ایرانی برتر است. اکنون به نقل نمونه‌ای از آثار منظوم این حکیم بزرگوار که در قصیده‌ای به مطلع:

حاجیان آمدند و با تعظیم شاکر از رحمت‌خدای رحیم

بصورت سؤال و جواب از دوست خود که از سفر حج مراجعت کرده سروده است و آئینه تمام‌نمای افکار این نابغه فکری ایرانی است می‌پردازیم وی پس از اداء تحیات می‌گوید از دوست خود پرسیدم:

باز گو ؟ تا چگونه داشته‌ای	حرمت آن بزرگوار حریم -
چون همی خواستی گرفت احرام	چه نیت کردی، اندر آن تحریم؟
جمله بر خود حرام کرده بدی	هر چه مادون کردگار عظیم ؟
گفت : نی گفتمش زدی لبیک	از سر علم و از سر تعظیم ؟
می‌شنیدی صدای حق و جواب	باز داری چنانکه داد کلیم ؟

گفت نی، گفتمش چو در عرفات
 عارف حق شدی و منکر خویش
 گفت: نی. گفتمش چو میرفتی
 ایمن از شر نفس خود بودی
 گفت: نی. گفتمش چو سنگ جمار
 از خود انداختی برون یکسو
 گفت: نی. گفتمش چو میکشتی
 قرب حق دیدی اول و کردی
 گفت: نی. گفتمش چو گشتی دیو
 کردی از صدق و اعتقاد و یقین
 گفت: نی. گفتمش بوقت طواف
 از طواف همه ملائکین
 گفت: نی. گفتمش چو کردی سعی
 دیدی اندر صفای خود کونین
 گفت: نی. گفتمش چو گشتی باز
 کردی آنجا بگور مر خود را
 گفت ازین باب هر چه گفتی نو
 گفتم: ای دوست پس نکردی حج
 رفته و مکه دیده آمده باز

ایستادی و یافتی تقدیم
 بتو از معرفت رسید نسیم؟
 در حرم همچو اهل کهف و رقیم
 در غم حرمت و عذاب جحیم؟
 همی انداختی به دیو رجیم
 همه عادات و فعلهای زمیم
 گوسفند از پی اسیر و یتیم
 قتل و قربان نفس دون لثیم
 مطلع بر مقام ابراهیم
 خویشی خویش را به حق تسلیم
 که دویدی بهر وله چو ظلم
 یاد کردی بگرد عرش عظیم؟
 از صفا سوی مرو بر تقسیم
 شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
 مانده از هجر کعبه دل بدونیم
 همچنانی کنون که گشته رمیم؟
 من ندانسته ام صحیح و سقیم
 نشدی در مقام محو مقیم
 محنت بادیه خریده به سیم

گر تو خواهی که حج کنی پس از این
 اینچنین کن که کرده ام تعلیم